



رسید مژده که آمد بهار و بزمه دمید / وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نیند
 صغیر مرغ بر آمد بط شراب کجاست / فغان قناده بلبل نقاب گل که کشید
 مسکن ز غصه شکایت که در طریق طلب / به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید
 بهار می گذرد داد گستر ادیب / که رفت موسم و حافظ هنوز می پنجه

«تکلیف نوروزی . زبان فارسی اول دبیرستان»

۱- هر یک از متون زیر در حوزه‌ی کدام شاخه‌ی زبان شناسی مورد بررسی قرار می‌گیرد. (با ذکر دلیل)

الف) گرم شدن زمین پدیده‌ای است که با آغاز انقلاب صنعتی در نیمه‌ی قرن نوزدهم و استفاده‌ی بیش از حد بشر از انرژی ظهور کرده است.

ب) معصیت از هر که در وجود آید، ناپسندیده است و از علما ناخوب‌تر که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون به اسیری برند. شرمساری بیش‌تر برد.

۲- دو وابسته‌ی پیشین و دو وابسته‌ی پسین در شعر زیر بیابید.

اگر می‌شد صدا را دید

چه گل‌هایی چه گل‌هایی

که از باغ صدای تو به هر آواز می‌شد، چید

اگر می‌شد صدا را دید

۳- شعر زیر را بخوانید و گروه‌ها را همواره با وابسته‌های پیشین و پسین مشخص کنید.

« و خدایی که در این نزدیکی است / لایبی این شب بویها ، پای آن کاج بلند / من مسلمانم / قبله‌ام یک گل سرخ / همه ذرات نمازم متبلور شده است / پدرم وقتی مُرد، پاسبان‌ها همه شاعر بودند / مرد بقال از من پرسید: چند من خربزه می‌خواهی؟ / زندگی چیزی بود؟ / مثل یک بارش عید، یک چنار پُرسار / نگاه مرد مسافر به روی میز افتاد! / چه



تکلیف نوروزی زبان فارسی اول

سال تحصیلی ۹۳-۹۲

سیب‌های قشنگی! هیچ ماهی هرگز / هزار و یک گره‌ی رودخانه را نگشود / من از کدام طرف می‌رسم به یک هدهد؟ / سفر مرا به درباغ چند سالگی‌ام بُرد / هر کلاغی را ، کاجی خواهم داد / گوش کن، دورترین مرغ جهان می‌خواند. /»

۴- در جمله‌های زیر ضمیر را مشخص کنید و نقش دستوری آنها را بنویسید.

الف) از تو ای دوست نگسلم پیوند.

ب) شکر گویم که مرا خوار نساخت / به خسی چون تو گرفتار نساخت

ج) ای من آن پیلی که زخمِ پیلبان / ریخت خونم از برای استخوان

د) در اندرون من خسته ندانم چیست؟ / که من خموشم و او در فغان و در غوغاست.

۵- در داستان زیر، اجزای جمله‌های مشخص شده را بنویسید.

هر روز که از مدرسه می‌آمد؛ روی سنگ بزرگی می‌نشست و با دسته‌ی کیفش بازی می‌کرد؛ انتظار می‌کشید؛ انتظار قطاری که رد شود؛ مسافرها را ببیند و برایشان دست تکان دهد.

مسافرها پشت پنجره‌ی قطار می‌ایستادند و برای دخترک دست تکان می‌دادند. قطار تلق تلوق می‌کرد و می‌گذشت. چهره‌ها و دست‌ها در پنجره‌ها و در خطی تند محو می‌شدند. یک لحظه، فقط یک لحظه آنها را می‌دید و دیگر هیچ. قطار و دست‌ها و چهره‌ها در پیچ‌های کوه‌ها گم می‌شدند. با ته مانده‌ی خاطره‌ای گذرا به خانه و روستا می‌آمد.

یک روز پسری که پیراهن آبی داشت و موهایش در باد تند قطار آشفته بود، از پنجره‌ی قطار برای دخترک دست تکان داد و برایش آلوچه‌ای رسیده و بزرگ انداخت. دخترک مانده بود که آلوچه را نگاه کند یا پسرک را. آلوچه تو هوا، توی باد چرخید و چرخید و پشت سر دختر افتاد.

دختر هر چه گشت آلوچه را پیدا نکرد. آلوچه تو علف‌ها و گل‌های ریز وحشی گم شد. دختر با خاطره‌ی صورت خندان و موهای آشفته پسر به خانه آمد. صدای هی‌هی پسر در گوشش ماند. قطار سوت زنان صدا را برد. دختر می‌دانست، او را دیگر نمی‌بیند. اگر می‌دید: می‌گفت:

«آلوچه‌ات را گم کرده‌ام . یک بار دیگر برایم آلوچه پرت کن.»

دختر هر روز به یاد پسر و آلوچه‌ی گم شده بود. همه‌ی خاطره‌ها از قطار و مسافرها پاک شده بود و پاک می‌شد، اما این یکی مانده بود.

روزی که دختر مادر شده بود، پشت پنجره‌های قطار ایستاد. بچه‌اش را در بغل داشت. سال‌ها بود که از آن روستا رفته بود.

مادر نگاه کرد. سنگ را ندید. سنگی که روزگاری رویش می‌نشست؛ لای درخت‌های آلوچه گم شده بود. درخت‌ها غرق گل‌های ریز و سفید و صورتی بودند، مثل عروس.



تکلیف نوروزی زبان فارسی اول

سال تحصیلی ۹۳-۹۲

داستان "بهار" کتاب پلوخورش مرادی کرمانی

* با توجه به داستان زیر به پرسش‌ها پاسخ دهید.

نقاشی بود به نام «آذین». آذین نقاش باشی سلطان بود؛ عکس‌های سلطان را در حالت‌های و رخت‌های جوراجور نقاشی می‌کرد، منظره‌های زیبا از کوه‌ها و دشت‌های سرسبز، آبشارهای بلند و جنگل‌های انبوه و پرندگان و گربه‌های مَلُوس و زنان چاق می‌کشید و دل سلطان را شاد می‌کرد.

سلطان هم او را عزیز می‌داشت و با دادن انعام و ^①صله‌های فراوان و ^②پروپیمان دل نقاش باشی را شاد می‌کرد. ^③روزگار آذین خوش بود. این بود تا این که سلطان را سفری پیش آمد و آذین فراغتی یافت و با خود گفت: دلم برای روستایم تنگ شده، چه خوب است که سری به روستای زادگاهم بزنم و مادر و خویشاوندانم را ببینم.»

القصة، نقاش باشی پس از سالها به روستایش رفت. مادرش و مردم روستا و حال و کارشان را دید و با نقاشی‌های فراوان به دربار بازگشت. تابلوهایش را به در و دیوار قصر آویخت.

سلطان که از سفر آمد نقاشی‌ها را دید؛ دیوارها و ^④چینه‌های خراب را فروریخته، خانه‌های گلی نیمه ویران و توسری خورده، کوچه‌های باریک، پیچ و پیچ و غم زده، حیوان‌های لاغر و پوست و استخوان، درخت‌ها و مزرعه‌های تشنه و پژمرده، مردمانی غمگین و مریض احوال؛ پیرمردها و پیرزن‌ها دم مرگ و جوان‌ها بی‌کار و بیمار، رنگ‌ها خفه و مرده.

سلطان را بگو، کاردش می‌زدی خونش در نمی‌آمد، از بس خشمگین و ناراحت شد. رو کرد به نقاش که:

- این جا کجاست نقاش باشی؟

آذین تعظیمی کرد و گفت: «روستای من، زادگاه من، ^⑤که در سرزمین شماست.»

سلطان عصای زرین‌اش را بلند کرد و بر شانه‌های نقاش کوفت و گفت: «چشم ما را دور دیدی، ^⑥خیالات بافتی. تو را چه شده است که دروغ و دغل بر قلمت جاری شده و خاطر ما را آزرده‌ای؟. این ده ویران کجاست؟ باور نمی‌کنیم در کشور ما چنین مردمانی در چنین روستایی زندگی کنند.»

نقاش گفت: «قربان خاک پایت گردم. این ده، ده ماست. ده من است. من در این جا به دنیا آمده‌ام. پدر و مادرم هم در همین روستا بوده‌اند. سال‌ها از آن جا دور بوده‌ام. در ^⑦نوجوانی به پایتخت آمدم. آواره بودم، سختی‌ها کشیدم، ^⑧گرسنگی‌ها خوردم، تا به ^⑨نوکری نقاش پیری در آمدم. نقاش در من ^⑩ذوقی دید و مرا با هنرش آشنا کرد. نقاش شدم. دست تقدیر مرا به دربار کشاند.»

سلطان دست بر سبیل‌های بلندش کشید و گفت: «نان مرا خوردی. ^⑩خوراک خوب و چرب و شیرین در شکمت ریختی. رخت‌هایی از ابریشم زربفت پوشیدی و ما را با هنرت سرگرم کردی، حالا ما را با نقاشی‌هایت آزار می‌دهی. نمک به حرامی، نمک به حرام. چرا چنین کردی؟»

^⑪



تکلیف نوروزی زبان فارسی اول

سال تحصیلی ۹۳-۹۲

نقاش دیگری که رقیب او بود و او را دوست نداشت، حاضر بود، پیش آمد و تعظیم کرد و هیزم به تنور خشم سلطان انداخت و گفت: «قبله‌ی عالم به سلامت باد، خاطر مبارک آسوده باشد. در سرزمین پهناور و آباد شما چنین روستایی نیست. آذین به اشاره‌ی دشمنانِ قبله‌ی عالم، خواسته است وجود مبارک را ناراحت کند.»

سلطان گفت: «فرمان می‌دهم تحقیق کنند. اصلاً خودمان می‌رویم و از نزدیک این روستا را می‌بینیم، اگر راست گفته باشی، دستور می‌دهم کدخدای آن ده را گردن بزنند. اگر دروغ گفته باشی و خطا بر قلمت جاری شده است گردن تو را می‌زنم. قبول داری؟»

آذین زمین را اطاعت بوسید و گفت: «هر چه سلطان اراده کنند به دیده منت دارم.» وزیر گفت: «قبله‌ی عالم، تازه از سفر آمده‌اید و خسته‌اید. رخصت دهید دو ماه دیگر آن روستا به قدوم مبارک روشن شود.»

باری، دو ماه دیگر، سلطان به اتفاق آذین و درباریان به آن روستا رفت. سلطان روستایی دید آباد و سرسبز، پر آب. با مردمانی شاد و رخت‌هایی نو. خانه‌های نو ساخته. قناتی لای روبی شده، مزارع و باغ‌های شاداب. دخترکان زیبا با پیراهن گل منگلی سرود خواندند. پسران جوان با هم گشتی گرفتند. صدای ساز و دهل در روستا پیچید. بوی خوش اسفند و گندر هوای روستا را پر کرد. گاو و گوسفند قربانی کردند. زن‌ها گلیم‌ها و قالی‌های دست‌بافت‌شان را به میدان ده آوردند و به سلطان نشان دادند. روستاییان با نان برشته و تازه و عسل کره و پنیر مرغوب و گردوی سفید و اعلا از سلطان و همراهان پذیرایی کردند. سلطان محصولات روستا را دید. گردوها درشت، اندازه‌ی انار. انارها اندازه‌ی هندوانه و کدو تنبل‌ها قد گنبد حمام. شاعر روستا شعر بلند بالایی در وصف سلطان خواند. کمانچه و سُرنا زدند و پای کوفتند پیش پای سلطان. پیرزنی به جان سلطان و عنایت او دعای فراوان کرد. چوپانی قوچ بزرگ و سر حالش را به سلطان هدیه داد. کدخدا فنجان‌ی آب سر عصایش گذاشت، ته عصا را روی پیشانی‌اش جا داد، در میان جوان‌ها رقصید، فنجان نیفتاد.

سلطان در میان هیاهوی شاد و رقص و پایکوبی روستاییان خوش بود، رو کرد به آذین که: «دیدی، حالا ما با تو چه کنیم؟. سر قولت هستی؟.»

آذین که با تعجب و خوشحالی به همه کس و همه چیز نگاه می‌کرد گفت: «من آماده‌ام، دیگر آرزویی ندارم.»

سلطان گفت: «بگو آن روستای بدبخت را در خواب دیده بودی.»

آذین گفت: «اکنون خواب می‌بینم. زمانی که آن نقاشی‌ها را بر پرده می‌کشیدم بیدار بودم.»

سلطان اشاره کرد که دست‌های او را ببندند.

از هیچ کس صدایی بر نیامد.

نقاش را می‌بردند که گردن بزنند. مادرش او را در آغوش گرفت و گفت: «آذین، آمدند و همه چیز را درست کردند. روستای ما با هنر تو دیده شد، مهرت بر دل‌ها و نامت بر زبان این مردمان مهربان و سال دیده خواهد ماند، بر ظاهرشان ننگر. تو از مایی. نمی‌میری، ماندگار خواهی شد. خدا تو را دوست دارد، و من مادر خوشبختی هستم.»



۶- برای هر یک از جمله‌های زیر نمودار رسم کنید و نوع جمله‌ها را بنویسید.

نقاشی بود به نام آذین.

تابلوهایش را به در و دیوار قصر آویخت.

سلطان عصای زرینش را به شانه‌ی نقاش کوفت.

در کشور ما چنین مردمانی در چنین روستایی زندگی می‌کنند.

دخترکان زیبا با پیراهن گل منگلی سرود می‌خواندند.

کد خدای ده، ته عصا بر پیشانی، در میان میدان می‌رقصید.

چوپانی قوچ بزرگ و سرخالش را به سلطان هدیه کرد.

۷- در گروه اسمی‌های زیر هسته و نوع وابسته‌ها را مشخص کنید و نمودار پیکانی رسم کنید.

رخت‌هایی ابریشمی زربفت چینه‌های خراب فرو ریخته

آن روستای شاداب سرسبز آواز بلند عاشقانه

این شعر بلند بالا چنین مردمانی

۸- نوع متمم‌ها را در جملات زیر مشخص کنید.

سلطان دست بر سبیل بلندش کشید.

روستاییان با نان برشته و عسل از سلطان پذیرایی کردند.

صدایش در صدای بلندگو گم شده بود.

پیرزن به جان سلطان و عنایت او دعای فراوان کرد.

خودمان از نزدیک این روستا را می‌بینیم.



۹- نقش دستوری ساختمان واژه هایی که مشخص شده بر اساس شماره‌ی هر یک در جدول زیر علامت بزنید.

واژه	نهاد	مفعول	متمم	مسند	مضاف الیه	صفت	منادا	قید	بدل	ساده	مشتق	مرکب	مشتق مرکب
۱- صله ها													
۲- پروپیمان													
۳- روزگار													
۴- چینه													
۵- زادگاه													
۶- خیالات													
۷- نوجوانی													
۸- نوکری													
۹- ذوقی													
۱۰- خوراک													
۱۱- دیگر													
۱۲- خاطر													
۱۳- آسوده													
۱۴- پهناور													
۱۵- اصلاً													
۱۶- کدخدا													
۱۷- قبله‌ی عالم													
۱۸- تازه													
۱۹- بو													
۲۰- کندر													



با هم بخندیم:

شخصی تیری به مرغی انداخت. خطا کرد. رفیقش گفت: احسنت. تیرانداز برآشفست که به من ریش خنومی کنی؟ گفت: نه می-

گویم احسنت اما به مرغ. «عیدزاکانی»

تعطیلات نوروز به کجا برویم؟ پدر از بی‌پولی گفت و قطه‌های عقب مانده، مادر از سختی‌های راه و از بی‌خوابی و ملافه و حمام. ساعت شد

۱۲ نصف شب. کتیم برویم سر اصل مطلب. یکی گفت برویم شیراز، دیگری گفت: خیر مشهد. ساعت شد ۵ صبح. مادر

گفت: بالاخره کجا برویم؟ پدر گفت: برویم بخوابیم. «کتاب زنبورهای عمل»

«و آن چه که زیانست، زندگی نیست روزگار است» «شمس لنگرودی»

«زندگی تان زیبا و سبز باد»